

این صحرای منقطع باید ساخت بس صیاد تو بره پاره پاره و دام کینه برداشت در وی بگرز نه

نظر کرد



که که سلامت از آن پیا بان پرو ن رود دیگر لقیه العریخالی ان صحرای پیرامن صحرای کز رود
دیگر رابطی شفقت از آمد شدن دشت منع فرماید **مهرج** کا بنجامیسه باد بدستت دام را
جون صیاد دیگر دشت یاران دیگر باره جمع آمدند و فارغ و امین و مرفه و مطمئن مسکن خود بارگشتند
و بعد از آن نه دست بلا باد امن روزگار ایشان رسیده و نه ناخن محنت چهره حال مال ایشان
خراشید بر گرفت و پهن و فاق و حسن اتفاق ایشان عقد عشرت اشطام در شتر صحبت استحکام یافت
شعر رشت چون تکیا پست از ازوز زالی بکشد چون دو تاشد عاجز آید ابر پستین ان کل که شتا
بوسی اخر خشک گرداند و مرغ و رشک شتا خوری هم گرم کرد آید کر زین و شتا هیچ قوت ناید اندر جان
قوت جانزاد در اکلش کلش کر اینست و پستان موافقت دوستان و حکایت معاضدت و همی
و صدق مودت در دولت و کبک و رعایت محبت در وقت راحت و محنت و داد اهل حق محبت
زحمت و شدت و چون در نوایب ایام و حوادث زمانه با خلاص تمام ایستادگی نمودند لاجرم بر
و کجستی و معادنت از چندین در طویل خلاص یافتند و عقبات افات بسشت کرده بر پیر
معاشرت و مند باس طت خوش حال امین مال سمکن شدند و خردمند باید که سور عقل و صفا
فکر درین حکایات تا ملی بنزد اوجب دانند که دوستی جانوران صغیف چندین ثمرات پسندیده
و نتایج برگزیده میدهد اگر طایفه عقلا که خلاصه عالمیان و تشاوه اد میانسند برین نوع مصفا
طرح افکند و اسپس محبتی بدین قانون پیدانند و انرا از سر خلوص نیت و صفای باطن پیا
رسانند انوار فواید ان چگونه خاص و عام را شامل باشد و آثارش انغش بر صفات احوال
ظاهر شده جسدان برکات ان بروز کار صفا رو بکار در رسید **بیت** که جو صحبت یاران شتا
عمر خزاندر ره ایشان بناخت یا رجو در کار نباشد غم است کار که بی بار ادم است صحبت
اکثر که نصدق و صفا پست دامن او گیر که اهل و فایست میل کسی کن که ذفایت کند جان
پیریت بر بلایت کنند بهر جان دوست که جانی بود دوستی جان زکرا نی بود
باب چهارم در بیان ملاحظه کردن احوال دشمنان و ابرمن چون در آن مکر افکند ای گفت بر من را که سنودم

